

پیوند ادب و سیاست

رستم و اسفندیار کاملترین روایت از سرپیچی موجه

از: دکتر علی اکبر امینی

به گیتی نمالند به جز گفتمنی
مرا نام باید که تن مرگ راست

«فردوسی»

جهان یادگار است و سارفتنی
به نام نکو گر بمیرم رواست

پیشگفتار:

سخن بر سر يك حماسه یا يك اسطوره یا حتی يك شاهکار ادبی و هنری نیست! بلکه سخن از يك گنجینه پر رمز و راز است؛ سخن از کتابی است به وسعت تاریخ ایران زمین و به بلندی تمدن باستان و به گستردگی هستی و به عظمت انسانیت؛ کتابی اصیل تر از بام هم و باشکوه تر از فلک الافلاک و عظیم تر از تخت جمشید و نقش رستم و تاق بستان! و در عین حال نجیب تر و جوا تر از اعلامیه جهانی حقوق بشر و زنده تر از هر سند حقوقی و بویا تر از هر متن سیاسی و اجتماعی که در آن تقدس و حرمت تاریخ یا طراوت و شادابی زندگی گذشته دست در دست هم دارند.

در مورد فردوسی و افتخار نامه باستانش بویژه داستان رستم و اسفندیار، استادان نامداری تاکنون در خارج و داخل قلم زده اند که خود من افتخار شاگردی پاره ای از این بزرگان دلسوز و میهن دوست را داشته ام و کمترین حقی که اینان بر من دارند این است که آتش اشتیاق به شاهنامه و شعله طور فردوسی را در من شعلهور کرده اند! خدایشان اجر دهد!

اما نگاه من به این داستان «رنگ» دیگری دارد. ممکن است این نگاه کاستی ها و کژی هایی داشته باشد ولی به تکرار است و نه اقتباس و نه گرت برداری؛ هر چه هست کاری است نو و نگاهی است متفاوت به کاخ بلند اندیشه فردوسی و امیدوارم دریچه ای هر چند کوچک باشد برای راهیابی به پاره ای از رزها و رمزهای نهفته در «رستم و اسفندیار»

یکی از مفاهیمی که در اندیشه سیاسی اهمیت ویژه دارد، حق سرپیچی از فرمان فرماندهان است و پاسخ به این پرسش که آیا در اصل، سرپیچی می تواند موجه باشد یا نه.

«سرپیچی» از قدیم در ادبیات یونان مورد توجه بوده و تا آنجا که می دانیم آنرا نخستین بار «سوفوکل» در تراژدی یا نمایشنامه آنتیگونه یا آنتی گون مطرح کرده است. پس از او، این مفهوم دستمایه شکسپیر در نمایشنامه مکبث قرار گرفت و هنوز که هنوز است هزاران تن به این نکته می اندیشند که شاه کُشی چگونه می تواند مجاز باشد و شاید هم حق را به

شکسیر بدهند که بر روی هم این کار را ناپسند و ناروا می دانست.

چنین می نماید که در اندیشه مشرق زمین، فردوسی در این زمینه بیشگام است. سراینده نامه نامور، آن خداوند قلم و استاد استادان حماسه، سرپیچی را در داستان رستم و اسفندیار یا به تعبیر استادم - اسلامی ندوشن - «داستان داستانها» به بهترین و ژرف ترین شکل مطرح می کند.

اهمیت کار در آنجاست که در جوامع بسته ای که حتی کدخدایانش ادعای خدایی می کرده اند و شعار «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه»، ورد زبان هر مأمور دون پایه بوده، سخن گفتن از سرپیچی، به راستی نوع، درایت، کیاست، شجاعت و کفایت می خواهد و استاد فرزانه و آزاده نشان می دهد که در خور همه این صفات است. او همه این فضایل را در هنر خویش می ریزد و اوج هنرش را نیز در داستان رستم و اسفندیار به رخ جهانیان می کشد.

منظور از سرپیچی آن است که فرد از دستور مقام بالاتر سر بتابد، حال این مقام می تواند حاکم باشد یا مدیر یا قانون، فرقی نمی کند. جلوه نهایی حق سرپیچی چیزی است که از آن به شاه کشی یا جبار کشی تعبیر شده است. فشرده ای از پیشینه این موضوع را به نقل از «فرانتس نویمان» می خوانیم: در عرصه اندیشه سیاسی، افلاطون به این نکته بسنده می کند که خون جبار به پای خودش است. این نکته آشکارا در کتابهای هشتم و نهم جمهوری آمده است. ارسطو بین دو گونه جبار فرقی می گذارد، یکی جبار غاصب و دیگری جبار قانون شکن، ولی نمی گوید در چه اوضاع و احوالی می توان هر یک از این دو گونه جبار را از میان برداشت. نزدیک به هشت قرن بعد، آگوستینوس قدیس شاه کشی را دوباره مطرح می کند و به تأکید می گوید که هیچ کس اجازه ندارد دیگری حتی تبهکار محکوم را خودسرانه بکشد. از دید او تنها دو استثنا وجود دارد: اگر قوانین حقه و اگر خداوند اجازه بدهد. بعدها توماس آکویناس با شرایطی شاه کشی را می پذیرد. پس از نهضت اصلاح دین، موج تازه بحث های نظری در زمینه حق سرپیچی و شاه کشی به راه افتاد. لوتر و کالون شاه کشی را روا نمی دانستند ولی پیروانشان نظر دیگری داشتند: نه تنها آن را جایز که منطبق با اصول دموکراسی می دانستند.

نکته جالب توجه در بحث نویمان این است که وی از نمایشنامه معروف «سوفوکل» در می گذرد و هیچ اشاره ای بدان نمی کند، حال آنکه نمونه عالی سرپیچی، در آنتیگون اثر سوفوکل آمده است. (۴۰۶-۴۹۶ پیش از میلاد) فشرده نمایشنامه چنین است:

بولینیس و اتوکل، دو برادر دشمن یکدیگر، در دروازه شهر تب کشته می شوند. کرون پادشاه تب به خاک سپاری جنازه بولینیس را که به شهر تب حمله کرده است ممنوع می کند و می گوید هر کس به چنین کاری دست زند به مرگ محکوم خواهد شد. آنتیگون خواهر بولینیس این فرمان را زیر پا می گذارد و در نتیجه محکوم می شود که زنده به گور شود....

«برای اکثریت عظیمی از انسانها آنتیگون تجسم بی گناهی، قربانی قدرت ستم پیشه، سمبل روحیه ای است که در مقابل زور سرختم نمی کند.... آنتیگون طغیان وجدان بشری است در برابر بی عدالتی و خودکامگی قدرت خودمحور، طغیان انسان آزاد در برابر قدرت حکومت.»^۱

جالب آن است که در بیشتر موارد استدلال آنتیگون برای زیر پا نهادن فرمان پادشاه، مشابهتی تام و تمام با استدلالی دارد که رستم در برابر اسفندیار می کند و بر پایه آن خواسته گشتاسب را نمی پذیرد، با این تفاوت که رستم برای سرپیچی از فرمان شاه هم استدلال حقوقی دارد، هم فلسفی، هم اخلاقی و هم سیاسی، ولی استدلال آنتیگون یک بعدی است یعنی تنها بعد حقوقی دارد. به سخن دیگر، داستان رستم و اسفندیار در سنجش با آنتیگون بسی ژرف تر و پر بارتر است. در اینجا منظور از یادآوری نمایشنامه سوفوکل یکی آن است که غفلت «نویمان» را یادآور شویم و دیگر اینکه پیشینه موضوع را در ادبیات یونان باستان به دست دهیم؛ در همان حال ریشه های آنتیگون رستم را که امروزه به صورت یک مکتب ادبی در آمده است که خود معادل همان سرپیچی و سرکشی است، نشان دهیم. از آنجا که خوانندگان با اصل داستان رستم و اسفندیار آشنا نیستند، از آن در می گذریم.

نخستین تخم تر لادی را گشتاسب و اسفندیار می بازنند. گشتاسب پادشاهی است سالخورده و سرسپرده قدرت که نخت و تاج چنان برایش لذت آور است که حاضر نیست به هیچ قیمتی آن را به پسرش اسفندیار بسپارد. از سوی دیگر،

اسفندیار شاهزاده‌ای است که همه چیز دارد جز تاج فرمانروایی ولی می‌خواهد این یکی را هم در زمان حیات پدر به جنگ آورد! این دو حرف قدرت جو اسیر همان بیماری کهنه و مزمنی هستند که همه دیکتاتورهای تاریخ را به کام خود کشیده است و آن بیماری، به تعبیر افلاطون «بله تو بخیا» نام دارد، یعنی سیری ناپذیری! به گفته افلاطون: «اراده قدرت جو هرگز آرام نمی‌گیرد، عطشی است که هرگز فرو نمی‌نشیند. کسانی که زندگی خود را در این شهوت به سر می‌برند مانند داناانیدها هستند که تلاش می‌کنند خمره سوراخی را از آب پر کنند.»^۱

فردوسی فزون خواهی و قدرت طلبی اسفندیار را در لابه لای گفتگوهای او با مادرش کتابون نشان می‌دهد:

چنین گفت با مادر اسفندیار	که با من همی بد کنده شهریار
مرا گفت چون کین لهراسب شاه	بخواهی به مردی زار جاسب شاه
همه پادشاهی و لشکر تراست	همان گنج با تخت و افسر تراست
کسوت چون بر آرد سپهر آفتاب	سر شاه بیدار گردد ز خواب
بگویم پدر را سخنها که گفت	ندارد ز من راستیها نهفت
و گر هیچ تاب اندر آرد به چهر	به یزدان که بر بای دارد سپهر
که بی کام او تاج بر سر نهی	همه کشور ایرانیان را دهم ^۲

می‌بینیم که اسفندیار دارد خودش را آماده شاه‌کشی و حتی پدرکشی می‌کند و فزون خواهی را به لوج می‌رساند. او حتی بیش از پدر تشنه قدرت است و در سایه همین قدرت طلبی است که خواسته شگفت‌انگیزی مطرح می‌کند و آن این است که پادشاه به نفع او کنار بکشد و با این خواسته نشان می‌دهد که جوانی خام است که نه از سرشت سیاست آگاه است و نه قواعد بازی سیاسی را خوب می‌شناسد. در برابر، کتابون زنی بخته و سختمه نشان می‌دهد که از روانشناسی قدرت آگاه است:

بدانست کین تاج و تخت و کلاه	ببخشد و را نامیر دلر شاه
بلو گفت کای رنج دیده پسر	ز گیتی چه جوید دل تا جور
مگر گنج و فرمان و رای و سپاه	تو داری بر این بر فزونی خواه
یکی تاج دارد پدر بر سر	تو داری دیگر لشکر و بوم و بر
چو او بگذرد تاج و تختش تراست	بزرگی و شاهی و یختش تراست

اما سر فتنه جوی اسفندیار در برابر این رأیسم سیاسی مادر فرود نمی‌آید و همچون کودکان چند روزی قهر می‌کند و دوباره موضوع را مطرح می‌کند، ولی این بار با پدر:

مرا از بزرگان بر این شرم خواست	که گویند گنج و سپاهت کجاست
بهاه کنون چیست من بر چیم؟	بس از رنج یویان ز بهر کیم؟

اما گشتاسب گرچه در نزد زرتشتیان شخصیتی والا دارد، در نزد فردوسی پیر فروت خانقاه قدرت و استکبار است و خوب می‌داند که چگونه سر حریف را زیر آب کند؛ یعنی او را به مأموریتی بفرستد که در آن بازگشتی نیست، هر چند این مأمور از پیش کشته شده، فرزند دلیندش باشد! این قانون همه سیاستمداران ما کماولست است که بر تخت مانند مهمترین اصل است و برای نگهداشت آن، هر کار مجاز است تا آنجا که عزیزترین کسان را نیز می‌توان در این راه ناجوانمردانه به مسلخ کشاند. گشتاسب نخست به سراغ گفتمان اغواگری و تخریب شخصیت می‌رود. ببینیم چه صفتی به حریف یعنی رستم نسبت می‌دهد. خطاب به اسفندیار می‌گوید:

به گیتی نداری کسی را همال	مگر بی خرد نامور مور زال
---------------------------	--------------------------

می‌خواهد آرام آرام زمینه را آماده کند و رستم را در نزد اسفندیار بی مقدار جلوه دهد؛ او با صفت بی خرد یاد می‌کند.

این آیین همه سیاست‌بازان پلید است که بیش از کشتار انسانها، نخست واژه‌ها را می‌کشند؛ پل‌ریکور فیلسوف معاصر و از اصحاب هرمتویک مدرن می‌گوید: «گفتمان روی دیگر خشونت است اما خشونت نیز روی دیگر گفتمان است. پس خشونت همواره حضور دارد؛ یعنی خشونت بیش از آنکه در دست دیکتاتوری همچون هیتلر یا استالین قرار گیرد، در زبان وجود دارد.»^۵ و گشتاسب این نکته را خوب دریافته است. پس از آنکه رستم را بی‌خرد می‌نامد، به تعبیر امروزی، او را تجزیه‌طلب و نافرمان نیز می‌نمایاند و آنگاه مأموریت اسفندیار را روشن می‌کند:

سوی سیستان رفت باید کتون
به کار آوری زور و بند و قسون
برهنه کنی تیغ و کویس را
بسه بند آوری رستم زال را

و سپس قول می‌دهد:

به دادار گیتی که او داد زور
فروزنده اختر و ماه و هور
که چون این سخنها به جای آوری
زمن نشنوی زین سپس داور
سیمارم به تو تاج و تخت و کلاه
نشامم بر تخت بر پیشگاه

اسفندیار در پاسخ پدر بر مشروع بودن مقام و موقعیت رستم انگشت می‌گذارد و انتساب ناهرمانی به او را رد می‌کند، زیرا رستم پرچم مشروعیت و حکومت خویش را از پادشاهان پیشین گرفته است. به تعبیر امروزی، اسفندیار به اصل پایدار بودن حاکمیت اشاره می‌کند که بر پایه آن عهد و پیمان و میثاق پادشاهان گذشته محترم و از منظر حقوق بین‌الملل عمومی تعهدآور است:

چنین بساخ آوردش اسفندیار
که ای پرهیز نامور شهریار
همی دورسانی ز رسم کهن
براندازه بایند که رانی سخن
نه اندر جهان نامداری توانست
بزرگ است و با عهد که خسرو است
اگر عهد شاهان نباشد درست
نباید ز گشتاسب منشور جست

این استدلال، گشتاسب را به زانو در می‌آورد و ناگزیر برای رستم خطای دیگری می‌تراشد:

هر آن کن که از راه یزدان بگشت
همان عهد او گشت چون یاد دشت
کسی که ز عهد جهاندار گشت
به گرد در او نشاید گذشت

تاریخ نشان می‌دهد که این حربه بسی کارساز است: همت بی‌دینی زدن به رقیب! گشتاسب خود را عابد و زاهد و بکنایه است جلوه می‌دهد و در برابر رستم را کسی می‌نمایاند که گرفتار فریب و تیرنگ ابلیس و همچون کاووس شاه گمراه شده است؛ همان کاووس شاهی که آتش جنگ‌های ایران و توران را شعله‌ور کرد.

نکته جالب این است که اسفندیار این بار به سادگی فریب می‌خورد و بی‌چون و چیرا الحاد رستم را می‌پذیرد و البته قول و وعده پدر هم او را نرم می‌کند، غافل از اینکه در جهان سیاست حریم قول و پیمان و سوگند به سادگی شکسته می‌شود. محمدعلی شاه آن جلاد مشروطه‌خواهان دوبار سوگند یاد کرد که حافظ و نگهبان مشروطیت باشد ولی دیدیم که چه کرد! بد نیست برای بیدارسازی حافظه تاریخی خودمان دو مین سوگندنامه او را مرور کنیم:

«چون به واسطه انقلاباتی که این چندروزه در طهران و سایر ولایات ایران واقع شده برای ملت سوءظنی حاصل شده بود که خدای ناخواسته ما در مقام نقض عهد و مخالفت از قانون اساسی هستیم، لهذا برای رفع این سوءظن و اطمینان خاطر عموم به این کلام الله مجید قسم یاد می‌کنیم که اساس مشروطیت و قوانین اساسی را کلیه در کمال مواظبت و حمایت رعایت کرده و اجرای آن را به هیچ وجه غفلت نکنیم و هر کس بر خلاف مشروطیت رفتار کرد مجازات سخت بدیم و هرگاه نقض عهد و مخالفت از ما بروز کند در نزد صاحب قرآن مجید مطابق عهد و شروط و

قسمی که از وکلای ملت گرفته‌ایم مسؤول خواهیم بود. لیلۃ ۱۷ ذیقعدہ ۱۳۲۵»^۶

در تاریخ نمونه‌هایی از این دست فراوان است. به هر رو اسفندیار این بار قانع شد. عشق به قدرت چنان او را کور کرده بود که نخواست بیش از این به سرانجام کار بیندیشد؛ سخنان مشفقانه و واقع بینانه مادر و حتی ناله و لایه او نیز مؤثر نیفتاد:

مده از بی تاج سر را به باد	که با تاج، شاهی ز مادر تزداد
پدر بپر سر گشت و بر نا تویی	به زور و به مردی توانا تویی
جز از سیستان در جهان جای هست	دیسری مکن تیز و منمای دست
مرا حاکسار دو گیتی مکن	ازین مهربان مام بشنو سخن

ولی اسفندیار که منطقی استوار ندارد، دست به دامان تصادف و تقدیر و سر نوشت می زند:

مرا گریه ز اول سر آید زمان	بیلان سو کشد اخترم بی گمان
----------------------------	----------------------------

از این لحظه تا پایان ماجرا اسفندیار پشت به خورشید خورد و رو به شب تیره احساسات کور می تازد و به سوی تاریکی تقدیر و بخت و تصادف پیش می راند. بویژه آنگاه که در برابر رستم قرار می گیرد که در جای خودش به آن خواهیم پرداخت. اسفندیار برای صف آرایی در برابر رستم سه بهانه یا دلیل می آورد: دو تا اصلی (علمی و ایدئولوژیک) و یکی فرعی و احساسی.

بهانه نخست همان است که پدر بیشتر به او گفته بود و جالب اینکه خود اسفندیار آن را در همان زمان رد کرده بود ولی اکنون در برابر رستم دوباره آن را مطرح می کند چرا؟ چون یکی از ویژگیهای خود کاشکان همواره این بوده است که دیگران را کوتاه فکر و کودن و کانا بدانند و خود را توانی بی بدیل و بی تاوی همتا! و آن بهانه، نهمت بیمان شکنی یا بیعت نکردن یا گشتاسب است. که این بدان معناست که وی هنوز حکومت گشتاسب را به رسمیت نشناخته است. اسفندیار در پیغمبی که به رستم می دهد، چنین می آورد:

به گیتی هر آن کس که نیکی شناخت	بگو شید و با شهریاران بساخت
چه مایه جهان داشت لهراسب شاه	نکردی گنر سوی آن بارگاه
چو او شهر ایران به گشتاسب داد	نیامد ترا هیچ زان تحت یاد
سوی او یکی نامه ننوشته‌ای	از آرایش بندگی گشته‌ای
نرفتنی به درگاه او بندمهرار	نخواهی به گیتی کسی شهریار

بهانه دوم، ایدئولوژیک است و آن این است که باید به آیین ما بگروی، گرچه در وهله نخست این نکته را چندین بزرگ نمی کند. به فرودیش بهمین می گوید به رستم بگو:

ز دادار باید که دارد سپاس	که او یست جاوید نیکی شناس
چو دوری گزیند ز کردار زشت	بیاید بدان گیتی اندر بهشت

در اینجا دست به دستانی می زند که چیزی نیست جز تیرنگ همیشگی همه دین فروشان و آنان که از دین استفاده ابزاری می کنند:

زیبان کسان از بی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
---------------------------	----------------------------

اسفندیار خود را مروج دین می داند و رستم را به دین خود فرامی خواند و چنانچه رستم از این درخواست سرباز زند باید آماده جنگ شود.

بهانه سوم روانشناسانه و عاطفی است. به رستم می گوید:

پس در شهر یار است و من که ترم
ز فرمان او یک زمان ننگم

یعنی خود را مأمور و معذور و در عین حال فرزندی مطیع و سر به راه می داند.

هر سه بهانه سخت سست و بی بنیاد است و خود اسفندیار هم به ظاهر این را می داند اما به هر رو برای رسیدن به مقصود بهانه ای لازم است. البته در کنار این سه بهانه، تهدید را هم جاشنی کار می کند و خطاب به خانواده رستم می گوید:

همه يك به يك بند من بشنويد
بدین خوب گفتار من بگروید
نباید که این خانه ویران شود
به کام دلیران ایران شود

و سرانجام خواسته اش را مطرح می کند:

تو آن کن که بریابی از روزگار
بسر آن رو که فرمان دهد شهر یار
تو خود بند بریای نه بی درنگ
نباشد ز بند شهنشاہ تنگ
تو را چون برم بسته نزدیک شاه
سراسر بدویاز گردد گنجه
نمانم که تا شب بمانی به بند
و گریه تو آید ز چیزی گزند
همه از من انگار ای پهلوان
بدی نباید از شاه روشن روان

و سرانجام تطمیع، کار همیشگی جبّاران که گاهی در می گیرد و زمانی نه (در فاطمی ها و مصدق ها نگرفت و در همه آنهايي که از تبار رستمند هرگز در نخواهد گرفت)؛ و عده اسفندیار این است:

از آن پس که من تاج بر سر نهیم
جهان را به پیش تو اندر نهیم

اما پاسخ رستم کوبنده است و غرور آفرین:

زمن هر چه خواهی تو فرمان کنم
به دیدار تو رامش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود
شکستی بود ز شمشیر کاری بود
نبیند مرا زنده بیایند کس
که روشن روانم بر این است و بس
ز تو پیش بودند کنند اوران
تکر دهند بایم به بند گران

نخست جنگ واژه ها آغاز می شود. اسفندیار تاز در رستم را تکره اش می کند و رستم به روایتی بر می خیزد. در حقیقت گفتمان حمله و دفاع در عرضه واژه ها شکل می گیرد. همیشه پیش از جنگها چنین وضعی پیش می آید. الیاس کانه تی نویسنده آلمانی زبان بلغاری (متولد ۱۹۰۵ و برنده جایزه ۱۹۸۱) به نقل از نویسنده ای، یک هفته پیش از جنگ جهانی دوم نوشت:

«همه چیز تمام شده است. اگر من واقعاً يك نویسنده بودم، می بایست می توانستم جلو بروز جنگ را بگیرم.» کانه تی سپس می افزاید: «موقعیتی که در آن جنگ اجتناب ناپذیر می شود می تواند از طریق کلمات عمده و در کار بردهای تکراری و سوء استفاده از کلمات ایجاد شود.»^۷

واژه هایی که به کار گرفته می شود، هر دم آتش جنگ را شعله ورتر می کند. کلام فردوسی آنگاه اوج می گیرد که اسفندیار به عجز و لابه رستم بی اعتنایی می کند و به او می گوید:

سلیحت همه جنگ را ساز کن
ازین پس میماید با من سخن
بگاه آید در جنگ من چاره ساز
مکن زین سپس کار بر خود دراز
تو فردا ببینی به آورد گناه
که گیتی شود پیش چشمت سیاه

و خروش رستم که موی بر تن راست می کند و آدمی هُرم جنگ را بر پشت گردن خود احساس می کند:
 تنو را گر چنین آمدست آرزوی
 سرت را به کویال درمان کنم
 سرت گفت رستم که ای شیر خوی
 تنبت بر تنگ رخس مهمان کنم
 سر انجام هم چنین می کند.

دلایل سربیزی:

چند عامل سبب می شود که رستم تسلیم نشود و سر انجام دست به شاه کشی بزند:
 ۱- قزوين خواهی اسفندیار، در یونان باستان زیاد مروی یکی از عوامل سقوط است و میان مروی یا اعتدال عامل عمده توفیق و کامیابی. اشیل (۵۲۵-۴۲۶ پیش از میلاد) از قول داریوش می گوید:
 «انسان قنابذیر نباید پا از گلیم خودش فراتر بگذارد. زیاده خواهی با بال و پر گشودن، بندر کیفر را می افشانند که به هنگام درو محصول آن ندبه و زاری است... «زوس» کیفر دهنده بی گذشت، همیشه برای مجازات خواسته های بسیار فراتر از اندازه آماده است.»^۱

حتی اگر ترفتن رستم به بارگاه گشتناسب را گناه بدانیم، با دافرهش چنان سنگین نیست که نام و آبروی رستم را خدشه دار کند. از قدیم تا کنون تناسب جرم با مجازات یکی از موازین عدالت بوده است. در «میتراثیسم» و در ایران باستان «مهر» فرشته ای است که از نظم یا راستی پاسداری می کند. اوست که بر دیوان دروغ می تازد و آنان را شکست می دهد به داوری دوران پس از مرگ می پردازد و گرز خود را هر روز سه بار بر بالای دوزخ می گرداند تا دیوان به گناهکاران عقوبتی بیش از آنچه سزاوار آنند، تحمیل نکنند.^۲

عنصر المعالی در باب سی ام قابو سنامه خطاب به فرزندش گیلان شاه در همین باره می گوید:
 «ای پسر بدان و آگاه باش و به هر گناهی مردم را مستوجب عقوبت بدان... خداوندان انصاف چنین گفته اند که عقوبت سزای گناه باید کرد. اما من چنین می گویم... چنان باید که يك درم گناه را نیم درم عقوبت فرمایی تا هم از کریمان باشی و هم از شایستگان.»^۳

بنابر این نخستین عاملی که سربیزی رستم را موجه می کند، سنگین بودن کیفر است (حتی اگر گناه کاری او را بپذیریم).

۲- دومین دلیل در پر تو خرد و بی خردی توجیه می شود:
 گرچه اسفندیار رستم را پیر کانا (نادان) می نامد ولی رستم از آغاز تا انجام در اردوی خرد و منطق خیمه زده و بر عکس، اسفندیار در سپهر بی خردی خر گاه بر پا کرده است.
 همین که اسفندیار بر طبل جنگ می کوبد، جلوه های از بی خردی اوست؛ چه، به گفته استاد عبدالحسین زرین کوب «دیو خشم جنگ را بوجود می آورد و به هر صورت که باشد، تجاوز جنون به عرصه خرد و آهستگی است»^۴ و بی گمان این اسفندیار است که تنور جنگ را می تاباند، حال آنکه رستم تا واپسین لحظه امیدش به صلح را از دست نمی دهد. روز دوم که در برابر اسفندیار فرار می گیرد، چنین می گوید:

من امروز بی سپهر جنگ آمدم
 بی پیروزش و نام و تنگ آمدم

و در واپسین دم که آماده تیراندازی است، یازاری به درگاه خداوند روی می آورد:

همی گفت کای پاک دادل هسور
 که چشندین بی بیچم که اسفندیار
 فز ایستده دانش و فرو زور
 مگر سربیزیچاند از کلرزار

رستم جنگ افروزی اسفندیار را نشان پشت کردن او به خرد می داند و در نخستین رویارویی، به اسفندیار می گوید:

از زمین گونه مستنیز و بد را مکوش
 و روز دوم می گوید:
 بنرس از جهاندار یزدان پاک
 یعنی زمام عقلت را به دست احساست مده؛ یا:
 سووی مردمی یاز و باز آر هوش
 خرد را مکن بادل اندر مغفک
 دو چشم خرد را ببوشی همی
 تو با من به بیداد کوشی همی

از لحظه ای که اسفندیار کمر به جنگ می بندد تا دم آخر نابخردانه رفتار می کند حال آنکه رفتار رستم بسیار سنجیده، اندیشمندانه و خردمندانه است. «در شاهنامه خرد بزرگترین هدیه خداوند و بزرگترین فضیلت آدمی است»^{۱۲} و رستم در برابر اسفندیار تبلور خردگرایی کامل است. جوزف کمبل در مورد قهرمان جنگ ستارگان می گوید: «قهرمان با غلبه کردن بر هیجانان تاریک نماد توانایی مادر کنترل بر توحش درون مان است»^{۱۳}.
 در حالی که اسفندیار اسیر احساس و هیجان است، رستم خردمند، بردبار، فروتن، چاره اندیش، نیایشگر و خاکسار است که همه چیز را در کنترل خود دارد. او به راستی قهرمانی خردمند است. فراموش نکنیم که دو دین زرتشت خرد مقامی ارجمند داشت؛ افسوس که پس از چندی گرفتار تنگ نظریهای مغان شد.^{۱۴}
 گرچه خرد در شاهنامه ممکن است با خرد به معنی امروزی آن تفاوتی داشته باشد ولی همچنان و در هر حال عامل سنجش نیک از بد است و همسایه دیوار به دیوار داد و دادگری.
 از اینجا به سومین عامل و علت سربیزی رستم می رسیم و آن رفتار عادلانه یا ناعادلانه است.
 چنین می نماید که جان مایه سربیزی رستم و عامل اصلی موجه بودن این سربیزی آن است که رفتار گشتاسب و اسفندیار دور از موازین دادگری و حق است.
 می توان گفت که دامنه تکرار واژه های داد و بیداد در شاهنامه از واژگان حقوقی دیگر بیشتر است و نیز نقشی مهم در دوام یا زوال حکومتها دارد:

سر تخت شاهان بیچد سه کار
 نخستین ز بیداد گر شهریار

اگر داد از جامعه رخت بر بندد، نظام طبیعت به هم می ریزد:

ز میدادی شهریار جهان
 نزیاید به هنگام در دشت گور
 نبرد ز پستان نخچیر شیر
 شود در جهان چشمه آب خشک
 ز کیزی گریزان شود راستی
 پدید آید از هر سوی کاستی
 همه نیکو میها شود در نهان
 شود بچه یاز را دیده کور
 شود آب در چشمه خویش قیر
 ندارد به ناقه درون بوی مشک
 پدید آید از هر سوی کاستی

خود رستم در مناظره با اسفندیار یکی از افتخارهای خویش را در این می داند که مروج داد و دادگری بوده است:
 زمین را سراسر همه گشته ام
 بسی شاه بیداد گر کشته ام

از روزگار کهن تا کنون داد و دادگری با حق و حقوق پیوند داشته است. اگر حقوق رعایت می شده جامعه رو به سوی عدل و داد داشته و چنانچه حقوق فرد و جامعه پایمال می شده، آن جامعه به گرداب بیداد و ستم فرو می افتاده است. بنابراین بنیان سربیزی بیش از هر چیز در حقوق یا بهتر بگوییم در بی حقوقی بوده است. فرانتس یومان می گوید: اساس تمرد را حقوق طبیعی تشکیل می دهد که خود مبتنی بر چهار قضیه است:
 ۱- هر کس دارای حق تمرد از قانونی است که هدفش به بندگی کشیدن افراد بشر است. موضوع این حق، بشریت است که هر فرد انسانی نماینده و مظهر آن است.

۲. هر قانون مؤثر در جان و آزادی مردم باید خصلت عام داشته باشد (کلی و عام‌الشمول). قانون خاص قانونی است که اشخاص را به نام و بدون نیاز به محاکمه در محاکم دادگستری محکوم می‌شناسد و در حکم قانونگذاری اختصاصی است و اصل مساوات را نقض می‌کند. تمرّد از این گونه قوانین مشروع است.

۳. هر قانونی که عطف به ماسبق کند به معنای قانونگذاری پس از وقوع جرم است که آدمی را از حیات و آزادی محروم می‌کند؛ پس مشروعیت ندارد (و نقض آن جایز است).

۴. اجرای قوانین مؤثر در جان و آزادی مردم باید به دستگامی جدا از سازمانهای دولتی تصمیم گیرنده سپرده شود.^{۱۵}

طرفه اینکه رستم می‌تواند برای توجیه سرپیچی خود به هر چهار اصل استناد کند بویژه به اصل نخست. البته اسفندیار هم می‌کوشد رفتار خویش را در سایهٔ يك «حق» موجه و مشروع جلوه دهد و آن این است که فرمان پادشاه خود در حکم قانون است و ایجاد حق می‌کند! در سراسر تاریخ، دیکتاتورهای رأی و نظر خود را همان قانون دانسته‌اند. لویی چهاردهم می‌گفت قانون یعنی من و صدها سال پیش از او کرئون پادشاه تب پتین نظری داشت. بدنی از نمایشنامهٔ آنتیگون را می‌خوانیم:

«آنتیگون به رغم فرمان شاه پولینیس را دفن می‌کند نگهبانان او را نزد پادشاه می‌برند.

کرئون: بدین ترتیب تو جرئت کردی قانون مرا زیر پا بگذاری؟

آنتیگون: آری چون این قانون قانونی نبود که زئوس آن را وضع کرده باشد. عدالت وقتی که در کنار خدایان بی‌مقدر می‌نشیند دیگر عدالت نیست. زئوس و عدالت چنین امری را برای انسانها مقرر نکرده‌اند. تصور نمی‌کنم که فرمانهای تو آن چنان قوی باشند که انسان فناپذیری بتواند قوانین نانوشته و خدشه‌ناپذیر خدایان را زیر پا بگذارد. این قوانین نه مال دیروز و نه مال امروزند بلکه قوانینی همیشگی هستند. هیچ‌کس نمی‌داند چه موقع پیدا شده‌اند.»^{۱۶}

این قوانین نانوشته و ازلی همان حقوق طبیعی است که بر فراز مکتب و مذهب و ایدئولوژی و سیاست قرار می‌گیرد. حقوق طبیعی نه تاریخ می‌شناسد، نه جغرافی، نه زمان، نه مکان، نه جنس، نه نژاد، نه...؛ حقوقی است که مبنایش آفرینش خداوندی است و با آفرینش جهان و طبیعت همزمان است. مولانا در این باره چه زیبا سروده است:

آدم و حیوا کجا بد آن زمان	که خدا این ره نهاد اندر کمان
موسی و عیسی کجا بد کافتاب	کشست موجودات را می داد آب

این همان حقوق طبیعی است. حقوق طبیعی جان مایهٔ حقوق بشر است و حقوق بشر بنیان آزادی و دموکراسی و رهایی است و موی دماغ همهٔ آنان که همچون گشتاسب و نماینده‌اش اسفندیار می‌خواهند انسانها را به بند بکشند؛ و رستم نماد و مظهر و تبلور همهٔ آدمیانی که در سراسر تاریخ به دفاع از حریم حقوق بشر برخاسته‌اند!

او یا اینکه شاه‌کشی را بدو ناپسند می‌داند و می‌گوید:

وگر سرفرازم گزیندورا	که گر من دهم دست بندورا
گزاینده رسمی نو آیین و بند	دو کار است هر دو به نفرین و بند
هم از کشتنش بد سرانجام من	هم از بند او بد شود نام من
نکو هیدن من نگرده کهن	به گرد جهان هر که راند سخن
نماند من در جهان بوی و رنگ	همان نام من باز گردد به رنگ
شود نزد شاهان مرا روی زرد	وگر کشته آید به دشت نبرد
همان نام من نیز بی‌دین بود	بر این بر پس از مرگ نفرین بود

اما این همه را به جان می‌خرد تا نشان دهد که حقوق طبیعی درجایی بالاتر از دست کوتاه کوتوله‌های دنیای سیاست است. او اجازه نمی‌دهد حقوق بشر باز بجهت دست اسفندیاری باشد که در يك دست «قدرت» دارد و در

دست دیگر «ایدئولوژی»! کدام ایدئولوژی؟ همان که نامش را «دین بهی» گذاشته و در فهرست افتخاراتش ثبت کرده است:

بخستین کمر بستم از بهر دین نهی کردم از بستن پرستان زمین

ورستم یزدان پرست را متهم به بی دینی می کند تا در سایه اغواگری و بیش کشاندن دین، آسان تر به هدف برسد. اولی رستم هم به این نیرنگ آگاه است و هم پیامدهای آن را به جان می خورد. او از چیزی والاتر و بالاتر دفاع می کند و اجازه نمی دهد آن ارزش پایمال هوس قدرتمندان شود. آن ارزش «حقوق» است که به هر قیمت باید مصون و محفوظ بماند و پایمال آرزو هوس لریاب زور و زر نشود.

منتسکیو در نامه های ایرانی می نویسد:

«حقوق هم مانند ریاضیات دارای نوعی ساختار عینی است که با هوس این و آن تغییر نمی کند.»^{۱۷}
و جان لاک می گوید:

«حقوق طبیعی انسان پیش از تأسیس همه سازمانهای اجتماعی و سیاسی وجود داشته و در گرو پیمان خاصی نیست.»^{۱۸}
یعنی حقوق طبیعی چیزی نیست که ساخته و پرداخته دست این و آن باشد یا به هر بهانه در هم شکسته شود. چنانچه به هر بهانه نقض شود، نتیجه اش ظلم و ستم است. به همین دلیل برادر اسفندیار یعنی پشتون خطاب به او می گوید:

میسازار کس را که آزاد مسرد سر اسندر نیارد به آزار و درد

مردم آزدن همان زیر پانهاقن حقوق طبیعی است.

از اینجا ما به وجه دیگر سرپیچی موجه رستم می رسیم و آن، دفاع از آزادی است.

آزادی و حقوق بشر و حقوق طبیعی چنان در هم تنیده شده اند که جدا کردنشان از هم ناممکن است. لرنست کاسیرر از قول ولتر می گوید:

«در حقیقت آزاد بودن یعنی چه؟ یعنی شناختن حقوق بشر زیر اشناختن آن همان است و دفاع از آن همان.»^{۱۹}

بی گمان یکی از درون مایه های اصلی داستان رستم و اسفندیار، آزادی است و بعدی از آزادی که در این داستان مورد توجه فروسی بوده، فرمان نبردن کور کورانه است. بی روی چشم و گوش بسته از دستور، در خور شأن انسان آزاد و آزاده نیست. کلرل یاسیرس در این باره چنین می گوید: «آنچه در گذشته روی داده اعلام خطری است برای ما. فراموش کردن آن تقصیر است. همه روزه پیوسته باید آن را به یاد داشته باشیم. آنچه روی داده ممکن است و همیشه ممکن خواهد بود. فقط با دانستن و با به یاد داشتن می توان از تکرارش جلوگیری کرد. خطر در این است که نخواهیم بدانیم؛ خطر در فراموشی است، در این است که اطاعت از دستورات دولت صورت ماشینی بیابد.»^{۲۰}

رستم دست بسته به دربار فرا خوانده می شود برای اینکه به همگان نشان داده شود که او مطیع بی چون و چراست؛ با همه نام آوری باز یچه ای است در دست قدرت حاکمه! و برای اینکه او نیز هم رنگ شود، هم رنگ جماعتی که در کاخ گشتاسبی سر در آخور فرو برده اند و مثال همان سنگ قلاده به گردنی هستند که لافوتتن (۱۶۹۵-۱۶۲۱ پاریس) در داستان گرگ و سنگ مطرح می کند: «سگ در برابر ناز و نعمتی که نصیبش شده، اجازه می دهد که قلاده به گردنش بیندازد و جای قلاده بی موشده است. گرگ از او می پرسد:

ترامی بندند؟ پس نمی نوی؟ هر جا که دلت بخواهد نمی توانی بروی؟

سگ می گوید: نه همیشه، اما چه اهمیتی دارد؟

گرگ: چه طور چه اهمیتی دارد؟ اهمیتی آن به اندازه ای است که من حاضر نیستم به هیچ وجه آن را با همه غذاهای تو

عوض کنم.»^{۲۱}

آری گشتاسب می خواهد رستم را چنین خوار و زیبون کند؛ غلامی حلقه به گوش با سگی قلاده به گردن که البته این هم رسم دیرینی است که در جهان ما بریزه در جهان سوم هنوز آثاری از آن بر جااست. نامش و خاداری سیاسی یا شهر وند

مطیع یا هم‌رنگ و بهنجار یا طرفدار نظم بودن و... است. «امروزه نیاز به هم‌رنگی با حرارت بیشتری تبلیغ می‌شود و آزمایشها برای اثبات وفاداری و یکرنگی اشخاص جدی‌تر شده است.»^{۲۲} آیا به دست آوردن هر یک از این ویژگی‌ها کم و بیش بدان معنی نیست که حکومت باید بخش بزرگی از آزادی را ببعد؟ و آیا آزادی قربانی نمی‌خواهد؟ اما آزادی «بوژه آزادی سیاسی... موهبتی نیست که از آسمان فرو بریزد. این آزادی از خلال کوشش چندین نسل شکل می‌گیرد و در صورتیکه همگان با هوشیاری از آن پاسداری کنند دوام خواهد آورد.»^{۲۳} برای رسیدن به این گونه آزادی (به تعبیر آیزایا برلین آزادی منفی یا آزادی از) از قید «باید» و «الزام» بایستی دست کم تا اندازه‌ای رها شد.

«هنگامی که خدای وظیفه [یا باید] به بودا فرمان می‌دهد به انجام وظایف اجتماعی متناسب با کاست خود بیردازد، او به سادگی فرمان را نادیده می‌گیرد و همان شب به اشراق و رهایی می‌رسد.»^{۲۴} نتیجه در قالب گونه‌ای تمثیل از سه دگر دیسی روح نام می‌برد: «مرحله اول شتری فرمانبردار است مرحله دوم تبدیل به شیری درنده می‌شود که از دهایی به نام توپایدرامی کشد و آنگاه مرحله سوم می‌رسد که در مرحله آزادی است.»^{۲۵} رستم «بایدی» را که از جانب گشتاسب، دور از منطق، تحمیل می‌شود نمی‌پذیرد و این هم توجیه شدنی است. هیچ کس نمی‌تواند و نباید تسلیم همه بایدها شود زیرا این، خلاف آزادی اراده است. اگر انسان نمی‌خواهد که با او همچون یک ابزار رفتار شود، باید اراده را در خود تقویت کند.

کانت این نکته را زیر عنوان فرمان قطعی مورد بحث قرار می‌دهد. از دید او فرمان قطعی چند ویژگی دارد: «چنان رفتار کن که گویی اصل رفتار تو به خواست تو به صورت یک قانون کلی طبیعت در خواهد آمد... چنان رفتار کن که در رفتار انسان چه در تو و چه در دیگران همواره غایت باشد و هیچگاه صرفاً چون وسیله به کار گرفته نشود.»^{۲۶}

رستم از آنان است که به فرمان قطعی کانتی سرسپرده است و اجازه نمی‌دهد همچون ابزاری در دست گشتاسب قرار گیرد؛ می‌خواهد رفتارش الگویی باشد برای همه تسلهایی که به اراده و آزادی عشق می‌ورزند؛ سرمشقی باشد برای همه آنان که به حقوق طبیعی احترام می‌گذارند؛ حقوق طبیعی به همان معنی و مفهومی که آن را احساس می‌کنیم و به همان تعریفی که «لاک» می‌گوید:

«حقوق طبیعی (چنان که در سخنان سسیرون آمده) چیزی جز حکم ساده‌ای که از جان آدمی و عمق فطرت او صادر می‌شود، نیست.»^{۲۷}

این حکم ساده این است که در زندگی چیزهایی بالاتر از زندگی وجود دارد که باید برای آنها جنگید. به گفته جوزف کمبل اسطوره‌شناس نامی: «یکی از پیامهای اساسی اسطوره این است: به هیچ وجه به زندگی آویزان نشوید.»^{۲۸} و آنکس که به زندگی آویزان نشده است، می‌تواند سرفرازانه بگوید: «مر نام باید که تن مرگ راست»

با همه دلایلی که برای سربیزی رستم و سرانجام برای شاه‌کشی او وجود دارد، اما باز از کرده خویش ناشاد است و به آن نمی‌نازد و جز دو سه جمله‌ای که بی‌درنگ پس از زدن تیر بر چشم اسفندیار بر زبان می‌آورد که در آن بوی لاف و فخر و طعن می‌آید مانند:

بسوزد دل مهربان مادرت

هم اکنون به خاک اندر آید سرت

خیلی زود اندوهگین می‌شود و برای تسلیمت به نزد برادر اسفندیار (بشو تن) می‌رود.

همه جامه بر تن سراسر درید

تهمت‌ن به نزد پیشو تن رسید

سرخس پرز خاک و دلش پر ز درد

بر او جامه رستم همی پاره کرد

ولی این سرانجام بدر اناشی از «گردش آسمان» و کینه‌توزی اسفندیار می‌داند. اسفندیار است که همه راههای سلم و

صلح و صواب و سازش را می‌بندد و به گفته رستم بشر انجام تخم زفتی به بار می‌آورد. همه آنان که حقوق دیگران و حریم و حرمت انسانها را باس نمی‌دارند مسؤول و مسبب جنگها و خشونت‌ها هستند. در مقدمه اعلامیه حقوق بشر می‌خوانیم: «... از آنجا که نادیده گرفتن و تحقیر حقوق بشر به اقدامات وحشیانه‌ای انجامیده که وجدان بشر را بر آشفته است... از آنجا که ضروری است حقوق بشر یا حاکمیت قانون حمایت شود تا انسان به عنوان آخرین چاره به طغیان بر ضد بیداد و ستم مجبور نگردد...»^{۲۱}

آری «بیداد» مهمترین عامل سرپیچی موجه است؛ و فردوسی یکی از والاترین اندیشمندان است که در این باره سخن را به لاج کمال رسانده است. او نیک می‌دانسته که: «زادگی با سرپیچی آغاز شده است.»^{۲۲}

منابع

۱. نویمان، فرانتس، آزادی و قدرت و قانون، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۷، ص ۳۶۰.
۲. مالوری، فیلیپ، ادبیات و حقوق، ترجمه مرتضی کلانتریان، نشر آگه، ۱۳۸۱، ص ۲۶.
۳. کاسیرر، ارنست، انسانیت دولت، ترجمه نجف دریابندری، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲، ص ۹۸.
۴. اسلامی ندوشن، محمدعلی، نامه نامور، ۱۳۷۳، ص ۲۳۵.
۵. جهانگلور امین، نقد عقل ملون، (مجموعه مصاحبه) ترجمه حسین سامعی، فرزاد، ۱۳۷۷.
۶. آفمیت، فریدون، مجلس لوک و بحران آزادی، تهران روشنگران، بدون تاریخ، ص ۲۳۶.
۷. بلوت، ژان، «جنگ بوزگان»، پیام بوئسکو، شهر یور ۱۳۶۷، ص ۲۵.
۸. مالوری، پیشین، ص ۲۰.
۹. هینلز، جان، شناخت اساطیر ایران، ترجمه زاله آموزگار و احمد تفضلی، چشمه، ۱۳۷۹، ص ۱۲۱.
۱۰. عنصر المعالی کی‌کازوس بن و شمشگیر، قابوس نامه، به اهتمام سعید نفیسی، فروغی، ۱۳۶۸، ص ۱۰۹.
۱۱. زرین کوب، عبدالحسین، «خردگرایی در شاهنامه»، هستی (ویژه‌نویس) و فرودوسی (بدون تاریخ)، ص ۸۳.
۱۲. مسکوب، شاه رخ، سوگ سیاوش، خوارزمی، ۱۳۷۰، ص ۵۶.
۱۳. کمیل، جوزف، قدرت اسطوره، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۷.
۱۴. دهقانی، محمد، «آواز مرد خرد»، هستی، زمستان ۱۳۷۴، ص ۲۳.
۱۵. نویمان، پیشین، ص ۲۷۲.
۱۶. مالوری، پیشین، ص ۳۱.
۱۷. کاسیرر، ارنست، فلسفه روشن اندیشی، ترجمه نجف دریابندری، ۱۳۷۲، ص ۳۰۸.
۱۸. همان، ص ۳۱۵.
۱۹. همان، ص ۴۱۷.
۲۰. یاسیرس، کارل، آغاز و انجام تاریخ، ترجمه محمدحسین لطفی، خوارزمی، ۱۳۶۳، ص ۱۵۱.
۲۱. مالوری، پیشین، ص ۱۳۱.
۲۲. برلین، آیزایا، چهار مقاله درباره آزادی، ترجمه علی مؤجد، خوارزمی، ۱۳۶۸، ص ۱۲۷.
۲۳. اشتر اوس، لئو، حقوق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقر پرهام، آگه، ۱۳۷۷، ص ۱۵۱.
۲۴. کمیل، پیشین، ص ۲۳۳.
۲۵. همان، ص ۲۳۴.
۲۶. یاسیرس، کارل، کانت، ترجمه عبدالحسین نقیب‌زاده، طهوری، ۱۳۷۲، ص ۱۶۵.
۲۷. آدامز، بیان، «متافیزیک سیاست»، ترجمه سعید محبی، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۲۰۱-۲۰۲، ص ۱۱۷.
۲۸. کمیل، پیشین، ص ۲۳۰.
۲۹. جانسون، گلن، اعلامیه جهانی حقوق بشر، ترجمه محمدجعفر یونینده، نی، ۱۳۷۷، ص ۸۹.
۳۰. کمیل، پیشین، ص ۸۵.